

مردم سالاری بی طرف است - ۲

مردم سالاری از آن روی بی طرف است که می باید بتواند جریان آزاد اندیشه‌ها و جریان آزاد اطلاعات را برقرار کند. از آن رو بی طرف است که آراء و عقاید متضاد بتوانند ابراز شوند و آزادانه نقد شوند و اعضای جامعه بتوانند نظری را که بهترین اندیشه‌ها می یابند، برگزینند. از آن رو بی طرف است که گروه‌های اجتماعی انتخاب داشته باشند و بتوانند کسانی را برگزینند که می توانند برای به عمل درآمدن نظری بکوشند که رأی دهندگان آن را بهترین نظر می یابند. عبور از مردم سالاری بر اصل انتخاب به مردم سالاری بر اصل مشارکت، نیاز به بی طرفی مردم سالاری را باز هم بیشتر می کند. زیرا بدون بی طرفی، قاعده‌ای که بنوبه خود میزان است برای سنجش اندازه بی طرفی مردم سالاری عمل نمی کند:

اگر آزادی دو جریان اطلاعات و معلومات و اندیشه‌ها کامل باشند، یعنی سانسورها، از هر نوع، ملغی باشند، جامعه بهترین اندیشه را بر می‌گزیند. لذا، بمیزانی که سانسورها حاکم هستند، اندیشه‌ای که اکثریت بر می‌گزیند، از بهترین اندیشه دور می‌شود. دورترین اندیشه از بهترین اندیشه، نظری است که در محتوی و شکل، تراوش عقل زورمدار است.

بدین قرار، در جامعه‌های دارای رژیم مردم سالاری بر اصل انتخاب، بمیزانی که جریان اطلاعات و معلومات و جریان اندیشه‌ها آزاد هستند، اکثریت نظری را بر می‌گزیند که به «بهترین اندیشه» نزدیک است. اگر اکثریت چنین نمی‌کند و اغلب چنین نمی‌کند، بدین خاطر است که دو جریان اطلاعات و اندیشه‌ها، آزاد نیستند. سانسور، از همه نوع، بیشتر از نوع فریب و دروغ و ترس مانع از آن می‌شود اکثریت بزرگ بهترین اندیشه را برگزیند. در حقیقت،

مردم سالاری لیبرال نه پایان تاریخ و نه بی طرف است:

۱ - نظریه پردازان مردم سالاری از فساد پذیری مردم سالاری لیبرال غافل نبوده‌اند. آنها پیشنهادهایی نیز برای پیشگیری از فسادها بعمل آورده‌اند. اما فسادها را از انسانها دانسته‌اند و از فسادزائی رابطه‌ها میان انسانها غفلت کرده‌اند. غفلت کرده‌اند که لیبرالیسم، بنا بر اصل مالکیت و اصالت فرد می‌گذارد. میان آزادی که آن را «قدرت فرد در قلمرو خود» تعریف کرده‌اند و عدالت بمعنای برابری، تزاخم قائل شده‌اند و تقدم را به آزادی داده‌اند. زیرا بنا بر اصل برابری، استعدادها نابرابر از آزادی ابتکار و فعالیت که موجب پیشی گرفتن استعدادها بر تر و بدست آوردن ثروت بیشتر می‌شوند، محروم می‌شوند. از این رو، تقدم را به آزادی می‌دهد و اصل را بر نابرابری می‌گذارد. اما بر فرض که بپذیریم «استعدادهای برتر» و «استعدادهای فروتر» وجود دارند و «استعدادهای برتر» در دانش و فن پیشی می‌گیرند، نابرابری میان آنها و «استعدادهای فروتر» دو نوع رابطه میانشان می‌تواند بوجود آورد: الف - دست آوردهای «استعدادهای برتر» در اختیار «استعدادهای فروتر» قرار می‌گیرد و گذار دائمی از نابرابری به برابری در دانش و فن، محلی برای ناسازگاری آزادی و عدالت بمعنای برابری نمی‌گذارد. ب - «استعدادهای برتر» دست آوردهای خود را وسیله سلطه بر «استعدادهای فروتر» می‌کنند. این رابطه که زور ماده اصلی آنست، هم ناقض آزادی حتی در تعریف لیبرالیسم و هم ناقض عدالت بمعنای برابری است. در حقیقت، از رابطه‌ها، رابطه‌ای که گذار دائمی به نابرابری بیشتر است، رابطه زورمند با بی زور است.

بدین قرار، رابطه قوائی که لیبرالیسم، در سطح فرد با فرد، مبنی می‌گرداند، فساد ذاتی یعنی زور در بر دارد و سبب حاکمیت اقلیت مسلط بر اکثریت می‌شود. از این رو، مردم سالاری بر این اصل، بی طرف نیست.

۲ - لیبرالیسم که، در آغاز، با مردم سالاری نیز - بخاطر اصل برابری - سازگار نبود، زمانی «لایسیته» را مرام خویش در برابر دین و مرامهایی کرد که بنظر پزتیویستها فاقد صفت علمی بودند. آن زمان، لایسیته بی طرفی دولت در برابر مرامها نبود. لایسیته مبارزه با دین بود اما صحنه این مبارزه، عرصه مدرسه و علم بود. طولی نکشید که «سوسیالیسم علمی» سلاح علم را از لیبرالها ستاند و بر ضدش بکار برد. رژیمهای «سوسیالیست» لایسیته را بر ضد لیبرالیسم نیز بکار بردند. نتیجه آن شد که لیبرالها «تحول»

کردند: لائیسته بی طرفی دولت معنی داد و حقوق بشر سلاحی شد در مبارزه با «توتالیتاریسم سرخ». در دوران ضعف و انحلال رژیمهای کمونیست، لیبرالیسم وحشی در کار آمد و دم از «داروینیسیم اجتماعی» زد. لیبرالیسم که انحطاط و انحلال رژیمهای کمونیست را پیروزی خویش می خواند، از «پایان ایدئولوژی» سخن بمیان آورد و «پایان تاریخ» را اعلام کرد.

اما قدرتی که سرمایه داری است الف - دشمن می خواهد و ب - بزرگ و بزرگ شدن نابرابریها و ویرانگری بی مانند محیط زیست و نیروهای محرکه، اقلیت مسلط را، بطور روز افزون، در موقعیت تضاد با اکثریت بزرگ قرار می دهد. این دو امر، سرمایه داری لیبرال را نیازمند سلاح جدیدی ساخته است: «جنگ تمدنها»!

لائیسته نخست، نسبت به دودین یهودی و مسیحی، بی طرف و نسبت به اسلام با طرف شد. اما از آنجا که یک بام دو هوایی در درون مرزهای مردم سالاریهای لیبرال، مشکل ایجاد کرد و خطر روی آوردن مسلمانان را به خشونت پیش آورد، در نظر، لائیسته، بنا بر این دولت، نسبت به دینها بی طرف شد. اما در عمل، در پوشش مبارزه با تروریسم، دولتهای غرب، همزمان، دو سیاست را با هم به اجرا گذاشتند: الف - ادامه ضدیت با اسلام در عمل و ب - فرانسوی و انگلیسی و امریکائی و... کردن اسلام یا مهار مسلمانان از راه «بنیاد دینی رسمی».

اما در قبال دنیای اسلامی، این مردم سالاری است که سلاح شده است. آقای بوش نیز در استراتژی خویش، استقرار مردم سالاری را در کشورهای اسلامی یکی از سه هدف امریکا گردانده است. گویا در نظر امریکا، «دیکتاتوری رشد» جای خود را به «دموکراسی رشد» داده است! اما الف - مردم سالاری از بیرون تحمیل شدنی نیست. از درون و حاصل تحول جامعه است و ب - تا دینی که اکثریت جامعه دارد با مردم سالاری موافق نشود، مردم سالاری همچون تجدد، - سلاحی که دولتهای استعمارگران غرب در توجیه استعمار بکار می بردند - وسیله دین ستیزی می شود و تحول کنونی دنیای اسلامی بسمت مردم سالاری را نیز متوقف می کند. ج - مردم سالاری طرفدار سرمایه داری کنونی قابل همه جایی و همه زمانی شدن نیست. وقتی امریکائیان نمی توانند «شیوه زندگی امریکائی» را ادامه دهند و می خواهند با لشکرکشی منابع دیگران را بستانند تا مگر یکچند به این شیوه زندگی ادامه دهند، بقیه دنیا چگونه می توانند آن شیوه را در پیش بگیرند؟ و وقتی در خود غرب، متفکران دارند به این نتیجه می رسند که مردم سالاری بی طرف باید باشد، چگونه ممکن است مردم سالاری با طرف بتواند در کشورهایی چون ایران و... برقرار شود؟

۳ - امروز بعد از ۱۰ سال که امریکا آماده جنگ دوم با عراق می شود، مردم سالاری امریکائی که گویا جانبدار شان و منزلت انسان و حقوق است، تنها در عراق، ۱/۵ میلیون کودک و بزرگ را قربانی محاصره عراق کرده است. وقتی کشتار کودکان عراقی بدست گرسنگی و بیماری را به خانم آلبرایت، وزیر خارجه سابق امریکا خاطر نشان کردند، پاسخ داد: این بهائی است که می باید پرداخت! آیا منطق هیتلر و استالین و... جز این بود؟

در طول قرن بیستم، به قول فانون، کوچه پس کوچه ای در دنیا نیست که غرب در آن خون نریزد. در این قرن، ۱۵۰ میلیون نفر در جنگها کشته شده اند. نابرابریها و فقری که چهار پنجم بشریت بدان گرفتارند و فقر و اعتیادها و نابسامانیها و آسیبهایی اجتماعی جامعه امریکائی و پیروی از «داروینیسیم اجتماعی» که حکومتهای ریگان و بوش (پدر و پسر) و تاچر از آن پیروی می کردند و بنا بر آن، در «تنازع بقای اجتماعی»، آنها که می توانند می مانند و آنها که نمی توانند می میرند و بنا بر نظری، باید آنها را میراند، حجتی قوی هستند بر این واقعیت که مردم سالاری سرمایه داری لیبرال، خاص موقعیت مسلط است و بخش زیر سلطه جهان نیازمند مردم سالاری است یکسره بی طرف. چنانکه جامعه باز و بطور کامل تحول پذیر بگردد و بتواند نیروهای محرکه را در خود بکار اندازد. چنانکه تمامی اعضای جامعه، در رشد شرکت کنند و از حاصل آن بهره جویند. بدین قرار،

در آنچه به ایران، وطن ما، مربوط می شود، یک اقلیت کوچک دین ستیز دارد که در ابراز دشمنی، از هیچ کار، از جعل آیه تا ساختن روایت و حکایت، فروگذار نیست. این زورپرستان، بجای آنکه در آزاد کردن خویش از زور پرستی بکوشند، در افزون بر یک قرن، تجدد، علم، ایدئولوژی (لیبرالیسم، مارکسیسم و...)، حقوق بشر، لائیسته را سلاح کردند. این روزها، مردم سالاری را سلاح کرده اند. یک دسته بر ضد اسلام و یک دسته (ملاتاریا) بر ضد مردم سالاری! جز اینها، هستند کسانی که خواستار استقرار مردم سالاری هستند و اسلام را با آن سازگار نمی یابند. اینان می باید مراقب باشند اسباب دست دسته اول نشوند. بدانند که مردم سالاری مرامی بر ضد مرامهای دیگر که استقرارش موقوف به حذف مرامهای دیگر باشد نیست. مردم سالاری بی طرف است یعنی در آن، هم اسلام مصباح یزدی و هم دیگر اسلامها حق ابراز وجود

دارند و اسلام بمتابۀ بیان آزادی حافظ این مردم سالاری از عرصۀ قدرتمداری شدن است.

۴- دیدیم مردم سالاری لیبرال، از آنجاکه اصل را بر رابطه‌ی قوامی‌گذارد و این رابطه قدرت را و قدرت فساد را است، آسودنش از فسادها به بی طرف کردن مردم سالاری است. در حقیقت، قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق می‌آورد. مردم سالاری سرمایه‌داری جامعه باز و آزاد پدید نمی‌آورد، قدرت مسلطی پدید می‌آورد که در جریان تمرکز و بزرگ شدن و دامن‌گسترده شدن، مرگ و ویرانی می‌گسترده. چنانکه در یونان قدیم، به آتن موقعیت مسلط بخشید و آن را تا انحطاط و انحلال برد. و در غرب، نخست انگلستان و سپس امریکا را دارای موقع مسلط گرداند و تاریخ سیاه استعمار انگلستان و دوران سلطه‌گری امریکا که اینک دوران انحطاط و انحلال خود را بمتابۀ قدرت شروع کرده‌است، به مردم جهان می‌آموزد که بر فرض هم دوران سلطه‌گری به سر نیامده باشد، در تمامی کشورهای جهان نمی‌توان مردم سالاریهائی بر پا کرد که خاص موقعیت مسلط هستند. بنا بر این، قدم اول، بی طرف کردن مردم سالاری و هرچه بازتر کردن اندیشه‌ها بروی یکدیگر و هرچه بیشتر میزان کردن عدالت اجتماعی است. به سخن دیگر،

مردم سالاری بی طرف است وقتی که شفاف است. توضیح اینکه الف - آزادی را هدف مبارزه سیاسی کردن یعنی شفاف کردن مردم سالاری. ب - شفاف کردن اندیشه‌ها و نظرها، موافقتها و مخالفتها، بی طرف کردن مردم سالاری است. ج - سپر و سلاح نکردن علم و آزادی و حقوق انسان و لائیسیته و مردم سالاری، بی طرف کردن مردم سالاری است. موافقت یا مخالفت با دینی، مرامی، عقیده‌ای، نظری، می‌باید شفاف یعنی بی واسطه و بدون پناه بردن به سلاح و سپری و به زبان نقد، زبان خالی از زور و فحاشی، بعمل آید. د - انسان شفاف کردن اندیشه‌ها و آزاد کردن جریانشان، اقلیت زورپرست را از سپر و سلاح ساختن‌ها محروم می‌کند و زمان اجتماعی استقرار مردم سالاری را کوتاه و کوتاه‌تر می‌کند. بدینسان، جدا کردن حساب خود از حساب زور پرستان و کوشیدن در آزاد کردن آنها از زور پرستی، بی طرف کردن مردم سالاری است. و

۵- از تبعیضها، دست کم یکچندشان ناقض مردم سالاری بی طرف هستند:

الف - تبعیض بسود اندیشه‌ای یا دینی یا مرامی، ناقض مردم سالاری بی طرف و ابزار قدرت (= زور) کردن دین یا مرام یا اندیشه‌ایست که گویا بسودش تبعیض برقرار شده‌است.
ب - تبعیض بسود شخصی یا گروهی در اداره دولت و دیگر بنیادها (یا نهادها) جامعه، ناقض مردم سالاری بی طرف است. حتی وقتی، بر انتخاب نمایندگان و کارگزاران دولت، تمامی مردم حق برابر دارند.
ج - تبعیضهای دیگر، نژادی، جنسی، قومی و... از لحاظ شرکت آنها در اداره دولت و نهادهای دیگر، ناقض مردم سالاری بی طرف هستند. و

- می‌دانیم که مارکسیستها مردم سالاریه‌های لیبرال را «دیکتاتورهای بورژوازی» می‌خواندند و آزادی بورژوائی را آزادی صوری می‌گفتند. راستی اینست که دلیلی از دلایل با طرف بودن مردم سالاری لیبرال، اینست که آزادی با تعریفی که لیبرالیسم از آن می‌کند، قدرت فرد معنی می‌دهد. اما قدرت تمرکز طلب است و در اقلیت جامعه متمرکز می‌شود و اکثریت جامعه از آن محروم می‌ماند. آن اقلیت نیز آلت قدرت می‌شود. به سخن دیگر، همگان از آزادی غافل می‌مانند. بنا بر این، مردم سالاری وقتی بی طرف می‌شود که

الف - به هر انسانی امکان دهد از حقوق و آزادیهای خویش برخوردار باشد.

ب - آزادی و حقوق ذاتی انسان است. بنا بر این، بر او است که از آزادی و حقوق خویش غافل نشود. با وجود این، انسان نیاز دارد که جامعه نه فضای بسته، که فضای باز آزادی باشد. از این رو، ساخت‌های بنیادها (یا نهادها) هستند که می‌باید تغییر کنند و بنوبه خود بی طرف شوند.

ج - بر میزان عدالت اجتماعی، امکانهای اقتصادی و فرهنگی و آموزشی و... در همه جا و برای همه، برابر، وجود داشته باشند. و

۷- مردم سالاری وقتی بی طرف می‌شود که در همه جا و همه وقت و برای همه، بی طرف باشد. جامعه مردم سالار از روابط مسلط زیر سلطه با جامعه‌های دیگر آزاد باشد. استقلال بمتابۀ آزادی از روابط سلطه و آزادی بمتابۀ آزادی انسانها از روابط قوا، اصول راهنمای مردم سالاری بی طرف هستند. برای اینکه معانی آزادی و استقلال تغییر نکنند و آزادی و استقلال و

حقوق بر اساس قدرت تعریف نشوند، نیاز به اصل راهنمایی غیر از ثنویت است. بنا بر این، هرگاه الف - انسانها با یکدیگر بر اصل موازنه عدمی رابطه بر قرار کنند یعنی رابطه‌هاشان با یکدیگر خالی از قدرت (= زور) باشند، و ب - رابطه جامعه آنها با جامعه‌های دیگر نیز بر موازنه عدمی باشد، دارای مردم سالاری بی طرف می‌شوند. و

۸ - انسانها محیط زیست دارند و در این محیط، مواد لازم برای زندگی وجود دارند. حفظ سلامت محیط زیست از آلودگی و استفاده خالی از اسراف و تبذیر از این مواد، نیاز به طرز فکر و نظام اجتماعی با بنیادهائی (یا نهادهائی) آزاد از قدرتمداری دارند. بنا بر این،

بخصوص در رابطه با محیط زیست و مواد موجود در طبیعت است که اصل راهنما می‌باید موازنه عدمی بگردد. بر این اصل، انسانها موفق می‌شوند عوامل اجتماعی کمیاب شدن مواد را رفع کنند. بجای آنکه محیط زیست را محیط مرگ کنند و کمیابی مواد را به طبیعت نسبت دهند و هر نسلی بفکر ارضای نیازها و میلیهای خود بر محور قدرت باشد، در طبیعت هر ماده را به اندازه می‌یابد و هر نسل بعد از خود را از محیط زیستی سالم‌تر و طبیعی‌تری غنی‌تر و فراوانی بیشتر، برخوردار می‌کند. بدین قرار، پیدا کردن رابطه‌ای بر اصل موازنه عدمی با طبیعت، در گرو تغییر دو طرز فکر و دو رفتار است: الف - سلطه‌گری بر طبیعت و ب - پذیرفتن سلطه طبیعت. استقرار مردم سالاری بی طرف به انجام این دو تغییر و بنوبه خود از عامل اصلی این دو تغییر است. توضیح اینکه در مردم سالاری بی طرف، این دو طرز فکر ابراز می‌شوند و این دو طرز رفتار نیز انجام می‌گیرند. اما از آنجا که دو جریان آزاد اندیشه و اطلاعات برقرار هستند، بهترین اندیشه‌ها و بهترین رفتارها را همگان می‌پذیرند و این دو تغییر موجب تکامل مردم سالاری می‌شوند: مردم سالاری بی طرف استقرار پیدا می‌کند.

۹ - بدین قرار، محدودکننده، از هر نوع، مخل بی طرفی مردم سالاری هستند. زورمدارها مدعی می‌شوند که مردم «آزادانه» می‌توانند از آزادی خود چشم‌پوشند و یا آن را محدود بگردانند. وقتی بنا بر انتخاب اولین رئیس جمهوری تاریخ ایران بود، در جمع ما، این استدلال بمیان آمد، با تصویب قانون اساسی که ولایت فقیه را ولو بعنوان ناظر و اختیارهای محدود پذیرفته است، در صورتی که رئیس جمهوری و مجلس را نیز از آن خود کنند، استبداد تمام عیار و قانونی ملاتاریا را برقرار می‌کنند. نامزد ریاست جمهوری شدن اینجانب، برای جلوگیری از استقرار «دیکتاتوری قانونی» بود. آقای بهشتی گفت: وقتی مردم به جمهوری اسلامی رأی داده‌اند، آزادانه پذیرفته‌اند که آزادی آنها محدود بگردد؟ و آیا ملاتاریا آزادی را آنقدر محدود نکرد که از آن چیزی برجا نماند؟

اما سخن آقای بهشتی خطاست. چرا که الف - آزادی ذاتی انسان است و قابل محدود کردن نیست. انسان تنها می‌تواند از آن غافل شود. ب - آن آزادی که قابل محدود شدن است و به آن «آزادی منفی» می‌گویند، فضای اجتماعی و طبیعی است. اما از این فضا نیز نه کسی آزادانه چشم می‌پوشد نه حتی خواستار محدود شدن آن می‌شود. زیرا سلب یا محدود کردن این آزادی تنها به زور ممکن است. به سخن دیگر، تا آدمیان از آزادی خویش غافل نشوند، قدرتی پدید نمی‌آید تا که فضای اجتماعی و طبیعی اندیشه و عمل آنها را محدود کند. بدین قرار، مردم سالاری وقتی بی طرف است که الف - دولت و دیگر بنیاد (یا نهاد)ها در محدود کردن فضای اجتماعی و فضای طبیعی، زور بکار نبرند. به سخن دیگر، سانسورها، همه، از میان برخیزند. و ب - انسانهای عضو جامعه، در محدود کردن این دو فضا، زور بکار نبرند. یعنی خود سانسوری و یکدیگر سانسوری نکنند.

۱۰ - بخصوص اندازه ویرانگر بهاست که تعیین می‌کند یک نظام اجتماعی و دولت و بنیادها (یا نهادها)ی جامعه (سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و دینی و تعلیمی و تربیتی و هنری)، در فعالیتهای خود چه اندازه از مردم سالاری بی طرف دور است. از نظر صاحب نظران لیبرال نیز میزان ویرانگری اندازه دور شدن یک رژیم را از مردم سالاری لیبرال بدست می‌دهد. بدین قرار، یک دولت وقتی در نظام مردم سالاری بی طرف عمل می‌کند که

الف - میزان فعالیتهای ویرانگرش به صفر میل کند و ب - دولت بمثابه سازماندهی عمومی اداره جامعه، رشد اعضای جامعه را به حداکثر و فعالیتهای ویرانگر را به حداقل برساند. بدیهی است که ج - بنیادها (یا نهادها)ی جامعه نیز وقتی سازماندهی مردم سالار پیدا می‌کنند و این سازماندهی بی طرف است که میزان

ویرانگری به صفر میل کند. برای مثال، تنها اگر بنیادها (یا نهادها)ی دینی و تعلیم و تربیتی و هنری جامعه بجای خشونت زائی خشونت زدائی کنند، می توان مطمئن شد که بنیادها (یا نهاد)ی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روی به خشونت زدائی می آورند و جامعه آزاد، در صلح و رشد واقعیت پیدا می کند. با وجود این، این تأکید بجاست که بنیادها (یا نهادها)ی ششگانه جامعه، می باید با هم و همآهنگ خشونت زدائی را روش کنند.

۱۱ - اما بارزترین معیار تشخیص مردم سالاری بی طرف، بطور همگانی تر، بیان آزادی از بیان قدرت، اینست که در بیان آزادی مصلحت بیرون از حق و حقیقت، مفسدت است و در مردم سالاری بی طرف، «مصلح دولت» بیرون از حقوقی که دولت ملزم به رعایت آنهاست، وجود ندارند. در مردم سالاریهای لیبرال که با طرف هستند، «مصلح دولت» بیرون از حقوق قرار می گیرند و دولتها بنام آن «مصلح»، به خود اجازه می دهند قانون را نادیده بگیرند. حال آنکه تنها اگر مصلحت بیرون از حق و حقیقت، ممنوع شد، بسیاری از فسادها و تجارت اسلحه و بسیاری از قاچاقها، بخصوص قاچاق مواد مخدر که امروز اگر بزرگترین تجارت نشده باشد، در شمار بزرگترین تجارت است و اغلب جنگهایی که دولتهای مسلط بر می انگیزند، از میان بر می خیزند. بنا بر این، الف - در مردم سالاری بی طرف، مصلحت بیرون از حق و حقیقت مفسدت و مصلحت بهترین روش عمل به حق می گردد و ب - بخصوص رابطه دولت را با افراد جامعه، حقوق انسان و رابطه اش را با دولتهای دیگر، حقوق ملی، معین می کنند. شفاف سخن اینکه محتوای رابطه ها می باید حقوق باشند. و

۱۲ - مصلحت سنجی خاص مدار بسته است و، در مدار باز، نیازی به مصلحت بیرون از حق، پیدا نمی شود. چراکه مدار بسته را زور ایجاد می کند و این مدار، مدار بد و بدتر و فاسد و افسد و تب و مرگ و... است. در این مدار، عقل قدر تمدار، از راه فریب، توجیه می کند که گرچه از حق بیرون می روم اما چون میان بد و بدتر گیر کرده ام، چاره ای جز تن دادن به بد ندارم. غافل از اینکه تن دادن به بد، تن دادن به بدتر و آنگاه به بدتر از بدتر و سرانجام به بدترین است. از جمله به این دلیل که قدرت مجبور کننده، پس از آنکه آدمی را ناگزیر کرد به بد تن دهد، این بار میان بدتر و بدتر از بدتر، ناگزیر از «انتخاب»ش می کند. و...

بدین قرار، الف - مردم سالاری بی طرف مدار بطور کامل باز است. و ب - زمانی مدار اندیشه و عمل اعضای یک جامعه بطور کامل باز می شود که اعضای آن جامعه، در رابطه های خالی از زور و بر میزان عدالت و دوستی، بطور برابر، در اداره جامعه، بطور مستقیم شرکت می کنند. در نتیجه، ج - نیروهای محرکه ای که در جامعه تولید می شوند، در رشد اعضای آن و عمران طبیعت بکار می افتند. از اینجا، چگونگی اداره نیروهای محرکه (انسانها، اندیشه راهنمای جمعی، علم و فن، سرمایه، کارمایه، منابع کانی و گیاهی و...) بیانگر دوری و نزدیکی یک رژیم از مردم سالاری بی طرف است. و نیز بیانگر این امر است که نظام اجتماعی چه اندازه باز است.

کافیست هر ایرانی در اندازه تخریب نیروهای محرکه تأمل کند تا اندازه دوری دولت را از مردم سالاری بی طرف و نزدیکی را به استبداد فراگیر و نیز اندازه بسته بودن نظام اجتماعی خود را به تصور آورد. و اگر هر ایرانی، بویژه، هر جوان ایرانی در پندار و گفتار و کردار خویش تأمل کند و از خود بپرسد نیروهای محرکه اش را در کدام سمت و برای چه هدفی بکار می برد، به میزان دوری و نزدیکی خویش از صفت مردم سالار، خاصه مردم سالاری بی طرف، پی می برد و به این واقعیت پی می برد که با تغییر از زورمدار به مردم سالار است که سرنوشت خود و ایران را سرنوشت رشد در آزادی می گرداند.